

خدیو جوان بخت روش خیر که در فضل و بدش نباشد نظر
 بشکل عید بر در اید ز شرم اگر نیندیش خود کج کج
 بخوان کرم حاش ریزه خوار که این بس عظیم است دان بس حق
 ز خویش شده نیل چون بلبل ز بویش شده مویز بر از عمیر
 اگر کوف مگر لک طایسی بپین بر مالک تور در مینر
 اللهم دل حارسش باد خون چه نشتر جان عدایش حریر
 منم مورد این مدینه ران ملاح بسو سیمان جاه و کسیر
 عجبت نیست از فضل لازال او سر مور اگر یکدیگر از ایشر
 چه این کسیر اول لایط برین امر باد منقاد فرمان پذیر

رما عر حکمت کنگول
 چون علی بود صاحب کنگول طالب اوست طالب کنگول
 است خاد شهبان عالیجاه اعلی از مواهب کنگول
 شاه مانند من شود در پیش بشنود که منافق کنگول
 چشم دارم از شاه در درون کنگول
 نین جام ملای که بود هر دو حال نوشتم همه مباده چه در چه زلال
 هر کس که از این جام خورد قطره می سرشته حفره نیار در خیال

بجسم که بر این بجز کس نماند
 کس از ننگ جهان ابروی جان نبرد
 که در پناه جهان افرین مفر نماند

بخشود ز جهان باش قانع و کفول
 که این مجوزه ولی شاد بهر ورنه
 غرض نقش نیست که با بار ماند
 که استیلا نمی نهم به آخر

این نقشها که بینی ماند ملام کسر
 باشد ز نقشها کس کنگول
 این نوشتم تا ماند یادگار
 من غلام نظر نماند روزگار

ماه منظر مجلس نظر نماند
 که اولین نظر از توین نماند
 دل من است که بوز چشم او این
 ولی ز چنگلش حدی بر خرد نماند
 خدیگ خادونه لاکسینه این کسیر باد
 کس که سینه ترکان او سپید نماند
 ز عشق باز او دم زدن هر امش باد
 هر آنکه در قدش بدل جان مر نماند
 ز ترانه دلم نه فلک شکافند
 ولیک بر دل سنگین او اثر نماند
 بدش هم او را است بر است نماند
 هر که عهد سکون در دل کس نماند
 ولی چه چاره که کس چاره قدر نماند